هو العلیم

ذکر برخی شبهات و پاسخ به آن در رابطه با کتاب روح مجرد

حقیقت ابتهاج عرفانی در عاشورا و اطاعت تربیتی از ولیّ الهی

طرح مبانی اسلام - رمضان المبارک ۱۴۳۹ هـ ق. جلسه چهارم

بیانات
آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی
قدس الله سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرّحمٰنِ الرّحيم

الحمد للَه رب العالمين

و صلّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى القاسمٍ محمّدٍ

و على آله الطّيبين الطّاهرين

و اللعنة عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ

مشهد که مشرف بودیم سه جلسه‌ای خدمت رفقا بودیم، با خود گفتیم: «اگر به قم بیاییم و رفقا از ما جلسه‌ای را مطالبه کنند چه جوابی به آنها بدهیم!» [لذا تصمیم گرفتیم] چند کلمه‌ای هم اینجا صحبت کنیم که تا حدودی دِین خود را ادا کرده باشیم.

ریشهٔ شبههٔ ابتهاج عاشورایی در سیره مرحوم حداد

از مدت‌ها پیش که مرحوم آقا ـ در همان زمان حیات خودشان ـ کتاب روح مجرّد را تالیف کرده بودند، ایشان یک مطلبی در آنجا فرمودند:

> مرحوم آقای حداد در ایام عاشورا حالت ابتهاج و انبساط داشتند، انبساطی که همراه با اشک و گریه بلاانقطاع بود[1]

یعنی این اشک همین‌طور جاری بود و خود ما هم که در یکی دو سفری که تشرف پیدا کرده بودیم این حال را در ایشان (آقای حداد) می‌دیدیم. هرچه به روز عاشورا نزدیکتر می‌شد این برافروختگی چهره بیشتر می‌شد و بیشتر در خود فرو می‌رفتند و یک‌مرتبه می‌دیدیم اشک ایشان جاری شد! ولی حالت حزن و گریه و حالتی که ما نسبت به عزا داریم، این حالت نبود؛ بلکه یک حالت ابتهاج توأم با یک نوع اعجابی از داستان عاشورا بود.

این مطلب شبهه‌هایی را ایجاد کرد و به‌نظر بنده نود درصد یا نودوپنج درصد آن مغرضانه بوده است!

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به روح مجرد ص۷۸ ـ ۸۷.

وگرنه مشخص است، بالأخره این کتاب را همه خوانده‌اند، چطور ده نفر هم، چنین مطلبی به نظرشان نمی‌آید ولی یک نفر می‌آید و شبهه می‌کند؟! و بعد هم او پافشاری و اصرار می‌کند! خب معلوم است که او یک چیزش می‌شود!

در مباحث علمی وقتی که پای اغراض [به وسط] بیاید دیگر بحث بسته می‌شود. ولی تا جایی‌که پای استفهام و استعلام و درک مطلب و رفع شبهه است، بحث و صحبت باز است و باید به این مسئله رسید. در هر موردی و مطلبی به همین کیفیت است و انسان باید همیشه در این‌گونه مطالب جانب انصاف را رعایت کند.

حکایت اطاعت مطلق علامه طهرانی از مرحوم حداد

از جمله مطالب دیگر قضیه اطاعت از ولیّ خدا بود که خب در این‌گونه موارد یک مسائل دیگری مطرح شده است. قضیّه‌ای است که ایشان به آقای حداد عرض کردند:

اگر این لیوان خون باشد و شما به من بگویید بخور من بلادرنگ آن را می‌خورم[1]

بله، این مطلب بوده و بنده خودم در آن مجلس حضور داشتم و هیچ جای انکار هم نیست، هم بنده در آن مجلس بودم و هم اخوی بزرگتر ما حضرت آقای آقا سید محمد صادق در آن مجلس حضور داشتند و در حضور ما مرحوم والد به آقای حداد اظهار کردند. ایشان که این مطلب را گفتند؛ آقای حداد سرشان را انداختند پایین، انگار حالت حجب و خجالت و اینها برای ایشان پیدا شد و هیچ صحبت نکردند. وقتی که ایشان از مجلس بیرون رفتند، آقای حداد رو به اخوی و بنده کردند، و فرمودند:

نگاه کنید به این پدرتان، ببینید این مرد چقدر تواضع دارد و به من چه می‌گوید؟ ایشان به من می‌گوید: «اگر این لیوان خون باشد و شما امر کنید من انجام می‌دهم و تناول می‌کنم!»[2]

و ایشان از این حالتِ ابراز مطلب توسط مرحوم آقا خیلی معجب بودند. اینها همه برای تربیت ما بود، می‌خواستند به ما بگویند شما هم باید همین‌طوری باشید، پدر شما این‌طوری است و بیخود که کسی میان هزارها و میلیون‌ها[نفر] علاّمه طهرانی نمی‌شود! این مطلب تمام شد.

این قضیه مثل سایر مسائل دیگری که مطرح است و شبهاتی را ایجاد کرده که مثلاً مگر استاد امر به حرام می‌کند؟

همه می‌گویند، ما هم می‌گوییم که خون حرام و نجس است و یکی از نجاسات مسلّمه خون است، طبعاً تناولش هم حرام است، استعمالش هم حرام است و در این مسئله هم هیچ جای شک و شبهه‌ای نیست. حالا صحبت در این است که اگر ما نگاه به[خصوصیات و] سیمای مرحوم علاّمه بکنیم، قبل از اینکه این حرف‌هایی

---

[1] اسرارملکوت، ج ۲، ص ۴۲؛ ج ۳، ص ۲۵۵.

[2] اسرارملکوت، ج ۲، ص ۴۲؛ ج ۳، ص ۲۴۵.

که این‌طرف و آن‌طرف مطرح می‌شود، در ذهن ما بیاید، چه چیزی در نظرمان می‌آید؟!

اشاره‌ای به جایگاه علامه طهرانی

علامه طهرانی، عالمی بی‌بدیل در حوزه نجف

اولاً مرحوم پدر ما وقتی که در حوزه بودند، اوّل عالم نجف بودند که رو دست نداشتند. خود ایشان این[مطلب] را به بنده فرمودند:

یک روز به مرحوم آقای خویی که بین ما صحبت می‌شود، گفتم در هر مسئله‌ای به انتخاب خود شما با یک هفته فرصت بیایید و با هم بحث کنیم ببینیم کدام‌یک بر دیگری غالب می‌شویم!

و این حرفی بود که ایشان به مرحوم آقای خویی گفته بودند و خود علمای نجف معتقد بودند بر اینکه اگر آقا سیّد محمدحسین در نجف بماند مرجعیت به ایشان اختصاص پیدا خواهد کرد! و بعضی از افرادی که این مطلب را شاهد بودند، هنوز در قید حیات هستند، و این مطلب در آنجا متداول بوده است. شخصیت ایشان، شخصیتی نبوده که فقط به عنوان یک عالم عادی مطرح باشند.

علامه طهرانی در کلام بزرگان

ما یک وقتی در طهران منزل آقای مناقبی[1] ـ خدا رحمت کند ـ داماد مرحوم علاّمه طباطبائی رفته بودیم. مرحوم علاّمه و عده‌ای هم آنجا حضور داشتند. در آن موقع مذاکرات مجلس خبرگان بود و راجع به [این موضوع] صحبت می‌کردند که کلمه «مذهب حقه» را بردارند یا برندارند؛ چنین صحبت‌هایی آن موقع مطرح بود و همه نگران بودند. در این موقع شخصی از علما و خطبای عراق که ظاهراً مرحوم آقا می‌فرمودند: «در زمان شاه از رادیوی بغداد علیه شاه و رژیم سخنرانی داشت» ـ ایشان سیدی بود خطیب و مورد توجه همه ـ یک‌دفعه به همه آنهایی که آنجا بودند، رو کرد و گفت:

آقایان برای چه شما این‌قدر نگران هستید؟ ما یک بَطَل داریم! (رو کرد به مرحوم آقا) ما یک بطل داریم که از عهده همه اینهایی که هستند برمی‌آید![2]

(بطل یعنی پهلوان) مرحوم آقا و همین‌طور علاّمه طباطبائی هم سرشان را پایین انداختند، گفت: «ما یک بطل در اینجا داریم!» خلاصه ایشان چنین شخصیتی بود.

مرحوم آیةالله آقا سید احمد خوانساری در یکی از ملاقات‌هایی که بنده با ایشان داشتم (به منزل ایشان

---

[1] محمد مناقبی نوایی مشهور به حاج واعظ نوایی از خطبای تهران و از نوادگان ابن شهرآشوب و داماد محمدحسین طباطبایی مفسر قرآن و نویسنده تفسیر المیزان بود.(محقق).

[2] سیره صالحان ص ۴۱۱.

رفته بودم) به خود بنده فرمودند: «پدر شما از مفاخر عالم تشیّع است!» عبارت مرحوم آیةالله خوانساری در اینجا این بود. خلاصه ایشان چنین شخصیتی بودند.

حالا چنین فردی با این ویژگی‌ها بیاید چنین حرفی بزند، شما چه می‌گویید؟! می‌گویید؛ «چون استاد می‌گوید، مرحوم آقا گفته‌اند خون پاک و حلال است؟! و خوردن خون حلال است ؟! اینکه خیلی مسخره و خنده‌دار است، افراد عوام هم این مطالب را می‌فهمند! حالا به حل آن می‌رسیم.

آیا عارفی چون آقای حداد، به خلاف شرع امر می‌کند؟

صحبت بنده این است ایشان بیست و هشت سال شاگرد مرحوم حداد بودند، خودشان به من فرمودند:

> مدت شاگردی من پیش مرحوم حداد به‌اندازه شاگردی مرحوم حداد پیش مرحوم قاضی بوده بیست و هشت سال درست و دقیق![1]

یعنی مرحوم حداد بیست و هشت سال در خدمت مرحوم قاضی بودند، مرحوم پدر ما هم بیست و هشت سال، این مدت شاگردی ایشان پیش آقای حداد بوده است. حالا من یک سؤال می‌کنم ـ از شما که خیر منظور من شما نیستید، فقط جهت اطلاع شما خواستم عرض کنم ـ از میان همه اینها؛ از عراقی‌ها و ایرانی‌ها، علما و کسبه، از [بقیهٔ افراد] در این مدت بیست و هشت سال تا الآن، اگر یک نفر بیاید و به من بگوید که آقای حداد یک امر به مکروه به ایشان کرده باشند! من الآن اعلام می‌کنم ـ طبعاً این صحبت من هم همه‌جا پخش خواهد شد ـ یک نفر بیاید به من بگوید که آقای حداد به پدر ما (حرمت که هیچ) یک امر به مکروه کرده باشند!مرحوم حداد از پدر ما تقلید می‌کردند.

> یک روز ظرف آبی روی پشت بام گذاشته بودند، که با آفتاب گرم بشود تا برای استحمام و اینها استفاده بشود، مرحوم آقا آنجا نشسته بودند تا مطلع می‌شوند رو می‌کنند به آقای حداد می‌گویند: «آقا گرم شدن آب توسط خورشید مکروه است!» فوراً آقای حداد بچه‌هایشان را صدا می‌کنند: "بروید منبع را از بالا جدا کنید و این را بردارید!"[2]

آن‌وقت او می‌آید امر به حرام کند؟! این آدم می‌آید امر به حرام کند؟!

من نوجوانی هفده ساله بودم که داشتم وضو می‌گرفتم، وقتی وضو می‌گرفتم این پایم را آوردم جلوی آقای حداد و مسح کردم، یعنی در واقع یک خُرده این پای من هم حرکت کرد، آقای حداد فرمودند:

> چرا این‌طوری مسح کردی؟ پایت را بگذار روی زمین وقتی ثابت شد آن‌وقت مسح بکش که مسح روی پا باشد!

---

[1] روح مجرد، ص ۱۳؛ حریم قدس، ص: ۱۱۴؛ رساله اجتهاد و تقلید، ص ۴۰.

[2] اسرار ملکوت، ج ۳، ص .۲۵۵.

این‌قدر مراقب بودند! توجه می‌کنید؟![1]

تو را به خدا حالا نگاه کنید و ببینید وقتی شخصی مغرض باشد دیگر بین عمامه‌ای و غیر عمامه‌ای فرقی نمی‌کند، دیگر بین[او و افراد عوام فرقی نمی‌کند] بله! دیگر خودتان[قضاوت کنید!] خود حدیث مفصل بخوان.

توضیح تفصیلی دربارهٔ تسلیم محض در برابر استاد کامل

خوب بالأخره این مسئله را ایشان گفته‌اند، حالا حل این مطلب چیست؟ من از شما یک سؤال می‌کنم؛ بفرض شما ناراحتی قلبی یا ناراحتی ناگواری پیدا می‌کنید. یک وقتی سردرد است با یک استامینوفن و آسپرین مرتفع می‌شود، یک وقتی نه! دیگر سر، درد می‌گیرد و با استامینوفن هم خوب نمی‌شود و این‌طرف و آن‌طرف [می‌رود] و یا فرض کنید که قلبتان بیمار است و این دکتر و آن دکتر می‌برندو دکترها می‌گویند: قلب گیر دارد و باید عمل باز بشود، این دیگر دندان کشیدن نیست، یا ناخن گرفتن و آپاندیس نیست که آن را برداری، این دیگر قلب است یا جراحی مغز است! توجه کردید؟! نگاه می‌کنید الآن بهترین دکتر و متخصص قلب کیست؟ سراغ او می‌روید! بهترین متخصص مغز کیست؟ سراغ او می‌روید! متخصصِ ناراحتی‌های دیگر کیست؟ سراغ بهترین می‌روید! وقتی سراغ او رفتید به او اعتماد دارید، توجه کردید؟! دکتر می‌گوید:« شما آماده هستید.» می‌گویید: «بله!» می‌گوید: «چقدر به من اعتماد دارید؟» می‌گویید: «آقا شما اگر قلب من را هم درآوردید، در بیاور من به شما اعتماد دارم!» خب حالا آیا واقعاً او قلب شما را درمی‌آورد و در سطل خاک می‌اندازد؟! یا مغز شما را درمی‌آورد؟ نه! مفهوم این حرف این است که می‌گوید:« من با تمام وجود به تو اعتماد دارم!» نه‌اینکه تو واقعاً قلب من را از جا می‌کنی!

یک دکتر آلمانی متخصص قلبی بود که یک وقت سابق من شرح حالش را می‌خواندم،. بعد این آقا در یکی از این عمل‌هایی که انجام می‌دهد یک‌دفعه به سرش می‌زند و صاف کارد را می‌زند و قلب را بالا می‌اندازد و بالا پایین می‌کند و می‌گوید می‌خواهم ورزشش بدهم بعد بگذارم این داخل! یک‌دفعه آسیستانتها[2] و اینها عجب چی شد؟!

آقا این بدبخت این وسط مُرد! برخی افراد می‌روند به دولت می‌گویند این مثل‌اینکه خلاصه یک قدری مشکلی برایش پیش آمده و دیگر ممنوعش می‌کنند. دیوانه یک‌دفعه وسط کار به سرش می‌زند درست شد؟!

ولی وقتی شما می‌روید می‌گویید: «من اعتماد دارم اگر قلب من را هم درآوردی، نه‌اینکه تو درمی‌آوری،

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به روح مجرد، ص ۱۰۸ ـ ۱۱۰.

[2] بمعنی دستیار (assistant).

نه! یعنی این‌قدر من به تو اعتماد دارم که اگر هم بخواهی این کار را بکنی من می‌دانم این کار تو از روی حکمت است و بیخود نمی‌کنی، کارت، عملت، تخصصت، تعهدت، این به این کیفیت است.

وقتی ایشان می‌گویند اگر شما بگویید «این لیوان خون را بگیر و بخور» یعنی چه؟ یعنی من شما را در حدی می‌دانم که تمام وجودم را به شما سپردم، نه‌اینکه شما بگویید خون بخور! خب [منظور] که این نیست! می‌گوید من تمام وجودم را به شما سپردم، تمام علم خودم را در اختیار شما گذاشتم، تمام آن ذهن و[فکر] را به شما سپردم. چون نظر ایشان نسبت به مرحوم حداد اصلاً نظر عجیبی بود!

من تا زمانی که ایشان در قید حیات بودند، مانند تعبیری که نسبت به آقای حداد می‌آوردند ندیدم که نسبت به این‌همه اولیاء و بزرگان و افرادی که ایشان در دور و برشان بودند ـ امثال مرحوم علاّمه طباطبائی، آقا سید جمال گلپایگانی، مرحوم آقا شیخ محمد جواد انصاری، آقا سید عبدالهادی، آقا شیخ عباس هاتف ـ و سایر افراد دیگری هم که همه از اولیا و بزرگان بودند، بیاورند. اصلاً آن تعبیر قابل مقایسه با بقیّه نبود؛ یعنی ایشان تعبیری می‌آوردند ما را صاف در فکر می‌بردند، این قضیه چیست؟ این چه داستانی است؟ یک آهنگر، آهنگری که فرض کنید که کارش همین ساختن [نعل] و آهنگری و این چیزهاست.

عرض کردم چنین شخصیتی، چنین مطلبی را بیان می‌کند، خب این چه خبر بوده؟! آنچه را که ما مشاهده کردیم، آنچه را که مرحوم آقا در این بیست و هشت سال در خدمت ایشان بودند، آیا اصلاً امکان داشت که مرحوم آقای حداد بگوید حتی یک مکروه انجام بده؟! گفتم که ایشان می‌گویند آب روی پشت بام را قطع کنید چون این آب با آفتاب گرم شده و مکروه است، توجه می‌کنید؟!

پس بنابراین این مسئله اصلاً فقط به معنای اعتماد و اطمینانی است که یک شاگرد نسبت به یک استاد خاص دارد نه نسبت به هر شلغم فروشی که چنین مسائلی را مطرح بکند که الحمدلله زیاد هم هست! این یک مساله.

ابتهاج عاشورایی، یعنی تعظیم و تحسین مقام سیدالشهداء

اما قضیه‌ای که مربوط به داستان عاشورا است، قضیه این است که ما دو طور انبساط و ابتهاج داریم. یک وقتی مسئله، مسئله سرور و شادی و خنده است، مثل سروری که در شب عروسی هست؛ می‌گویند، می‌خندند، صحبت می‌کنند، دست می‌زنند، صلوات می‌فرستند، کف می‌زنند، خب این سرور است. یا اینکه شما فرض کنید با رفیق‌تان نشسته‌اید و می‌خندید و این حرف‌ها، یا اینکه یک نفر جوکی، مزاحی می‌کند و شما می‌خندید، که این خنده است، این خنده را می‌گویند سرور، خنده و خب زیاد است دیگر. مثل‌اینکه فرض کنید من الآن صحبت کردم راجع به یک مساله و شما همه خندیدید.

یک دفعه صحبت، صحبت ابتهاج است یعنی چه؟ یعنی انسان نمی‌خندد، اصلاً جای خنده نیست، مثلاً

فرض کنید یک مثال پیش پا افتاده: بچه شما مدرسه رفته است و آخر سال وقتی که کارنامه‌اش را می‌آورد شما نگاه می‌کنید می‌بینید بَه! نمره بیست، معدل بیست شما آن موقع شروع می‌کنی هرهر خندیدن؟! نه! جای خنده نیست، بلکه می‌گویید: بارک الله! بارک الله! عجب! چه نمره‌ای! این را می‌گویند ابتهاج. این با خنده و سرور دوتا است. آن سرور برای شب عروسی است ـ البته از ما گذشته است و شب عروسی دیگران است و ما باید به دیگران بخندیم! نمی‌دانم؛ شاید هم از ما نگذشته باشد! بالاخره آقا دکتر بهتر می‌دانند ما باید این چیزها را از ایشان سوال کنیم و ایشان شهادت بدهند یا ندهند دیگر خلاصه این مسئله هست ـ این می‌شود سرور، سروری که مربوط به عروسی و مثلاً خنده و شادی و فرزندی خداوند به انسان داده می‌خندد، مزاحی کسی با انسان می‌کند می‌خندد اینها همه سرور است. ولی وقتی که کارنامه بچه را می‌آورند به شما می‌دهند شما نمی‌خندید، تعجب می‌کنید به‌به! عجب عجب، بارک الله! او را تحسین می‌کنید دست به پشت او می‌زنید که این کار را کردی، این می‌شود ابتهاج.[1]

آقای حداد این دومی‌را داشتند، نه‌اینکه بنشینند، بخندند و بگویند به‌به چه خوب شد، خوب شد این امام حسین را از سر راه برداشتند نعوذبالله! بنی‌امیّه این کار را می‌کنند، **انّ هذا یومٌ تَبَرَّکَت بِهِ بَنو امَیَّهَ وَابنُ اکِلَه الاکبادِ اللَّعینُ ابنُ اللَّعین**[2]، آنها می‌خندند.

خدا رحمت کند مرحوم پدربزرگ ما مرحوم حاج آقا معین شیرازی به ما می‌گفتند که:

من در یک روز عاشورایی در شام بودم و می‌دیدم که عده‌ای می‌گویند و می‌خندند و شیرینی می‌خرند برای منزل‌شان می‌برند و من خودم به چشم خودم دیدم که آنها فرح و سرور و خنده و اینها داشتند!

خدا همه آن دشمنان و معاندین اهل‌بیت علیهم السّلام را لعنت کند.

آقای حداد مدام در قضیه عاشورا فرومی‌رفت؛ یعنی هر روز که از قضیه عاشورا می‌گذشت مدام در این داستان می‌رفت، در حضرت علی اکبر، در حضرت ابوالفضل، در قضایایی که پیدا شده و دائماً متعجب می‌شد: «عجیب امام حسین یعنی این کار را کرد؟! تا اینجا قضیه رسید؟! مسئله تا اینجا بود؟!» توجه می‌کنید؟! آن‌وقت برافروخته می‌شد، قرمز می‌شد، اشکش جاری می‌شد، همین‌طور ما می‌دیدیم خود بنده شاهد بودم دیگر که اشک ایشان همین‌طوری جاری می‌شد! خنده کجا بود؟! سرور کجا بود؟! فرح و این حرف‌ها کجا بود؟! اینها همه تهمت‌هایی است که اگر کسی بداند بعد از این صحبتی و سخنرانی که من کردم، اگر کسی بخواهد اشکال بکند دیگر معلوم است او خودش مشکل دارد و باید مشکلش را جای دیگر حل کند!

بنده خودم شاهد بودم بر اینکه حالات ایشان در این دوران دهه عاشورا تماماً سیر در خود قضیه کربلا

---

[1] جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به روح مجرد ص۷۸ ـ ۸۷.

[2] مصباح المتهجد و سلاح المتعبد، ج۲، ص ۷۷۵.

بود، بعد یک‌دفعه بلند می‌شدند بدون اینکه اصلاً کسی صحبتی بکند می‌گفتند:

عجیب است این داستان حضرت علی اصغر! عجیبه! عجیبه! عجیبه! مرتب می‌گفتند این عجیب است! چه سرّی در آن نهفته است؟ این چه مسئله‌ای است!

حضرت علی اصغر، سند مظلومیت و حقانیت عاشورا

البته من یک دفعه در جلسه دوستان عرض کردم که قضیه حضرت علی اصغر اصلاً سند حجّیت حقانیت کربلا است! یعنی هیچ‌کس نمی‌تواند با توجه به داستان حضرت علی اصغر دیگر شک کند بر اینکه حق کجاست و باطل کجاست.[1] چون حالا راجع به کسانی دیگر می‌گوییم خب حضرت ابوالفضل بزرگ بود و جنگ کرد و زد، یا خود سیدالشهدا و حضرت علی اکبر اینها بزرگ بودند. کارزار است یکی می‌زنی و یکی می‌خوری، آنها هم که با [قدرت] امامت و اینها عمل نمی‌کردند. اما راجع به حضرت علی اصغر کسی نمی‌تواند حرف بزند، آخر بچه شش ماه، چند ماهه! خب این کجاست؟! گرگ بیابان رحم می‌کند، آخر تا اینکه آدم بخواهد به مرتبه‌ای از قساوت و شقاوت برسد که بیاید فرض کنید بیاید [و این کار را بکند] خب خاک بر سرها! بچه را بگیرید به او آب بدهید و برگردانید. آخر تیر زدن یعنی چه؟! این معنا ندارد آدم بیایدهمچین کاری بکند!

بعد یک‌دفعه ایشان شروع می‌کردند راجع به این صحبت کردن یک ربع صحبت کردن که اصلاً چه سرّی در این هست، چه مسائلی در این مسئله نهفته است، اسرار؛ یعنی از اسراری که در اینجا هست، راجع به افراد و اشخاص دیگر کجا ما از ایشان خنده دیدیم؟! کجا ما از ایشان قهقهه دیدیم؟! از خود مرحوم آقا، مرحوم آقا را همه دیده‌اند، خب این‌هم شاگرد همان استاد است، این‌هم که شاگرد همان است دیگر! در عزاداری‌ها و مجالس به تمام قامت بلند می‌شدند و همین‌طور گریه می‌کردند و بر صورت و سینه می‌زدند!

شعائر حسینی، تجلی عزاداری و تفکر

بنابراین پاسخ این قضیه هم داده شد و اینکه مطلب ایشان عین واقع بود، منتهی خدا ما را موفق کند به اینکه به آن مطالب برسیم. صحبت مرحوم آقا این است که ما فعلاً در عالم ماتم هستیم: «وای شمشیر به فرق حضرت علی اکبر خورد!»، «اوی کمر حضرت علی اکبر را قطعه قطعه کردند!»، «وای حضرت ابوالفضل این‌طور!» خب اینها همه هم درست است، همه هم ماتم و گریه دارد، سینه‌زنی دارد، اینها جای خودش، ولی اینها می‌گویند اینها را داشته باش یک پله بالاتر بیا! اینها را داشته باش سینه‌زنی باید باشد، در روز عاشورا باید

---

[1] جهت اطلاع بیشتر رجوع شود به؛ آوای ملکوت، طرح مبانی کد ۹۹۶ (سرّ شهادت حضرت علی اصغر و تفاوت واقعهٔ عاشورا با سایر وقایع).

ماتم باشد، دسته‌جات باید راه بیفتند، همه اینها باید باشد، همه اینها شعائر است، همه اینها باید به جای خودش محفوظ باشد. اما اینجا نایست! در همین تیر و نیزه و شمشیری که بر بدن این اولیاء رفته توقف نکن! بیا ببین اینها چه اهدافی داشتند! چه چیز مورد نظرشان بود؟

من خودم گاهی اوقات وقتی که یک مقداری فکر می‌کنم، یک حالت گیجی برای من پیدا می‌شود که اصلاً نمی‌توانم جلوتر بروم، یعنی تا این حد و تا این مرتبه امام علیه السّلام از خود گذشتگی کرده؟! حضرت ابوالفضل و حضرت علی اکبر تا این حد از خود گذشتگی کرده‌اند؟!

نقش عاشورا در هموار کردن مسیر سالکان

اصلاً یکی از اسراری که در تمام داستان کربلا بوده و برای ما بیان شده این است که دست ماها را بگیرند! اصلاً کسی تا حالا به این فکر کرده؟ یعنی کربلا ایجاد شد که راه ما به‌سوی خدا باز شود. امام حسین راه ما را باز کرده، سیر سلاّک را به‌سوی خدا باز کرده، موانع این راه را برداشته، موانعی که برای سالک پیش می‌آید سیدالشهدا آن موانع را آمده کنار زده!

إن‌شاءالله خدا قسمت کند کم‌کم بعضی از این مسائل بعضی از این مفاهیم را خدا به ما بچشاند، خدا به ما بفهماند آن‌وقت می‌فهمید که آقای حداد برای چه آن ابتهاج و آن انبساط عجیب را در روز عاشورا پیدا می‌کردند.

> ما در روز عاشورا نشسته بودیم (تو را به خدا ببینید چه حرف‌هایی می‌زنند!) یک‌دفعه ایشان می‌گفتند: «بلند شوید بروید، همه بلند شوید بروید به استقبال دسته از طویریج که می‌آمد» ـ یک دسته‌ای هست که از چند فرسخی با پای برهنه می‌آیند ـ ایشان فرمودند: «سیدالشهدا به این دسته نظر خاص دارد» ما همه، خودشان البته در منزل می‌نشستند، ما و مرحوم آقا، کسانی که در آنجا بودند، ده یا پانزده نفر، همه حرکت می‌کردیم می‌آمدیم آنجا بعد هم این دسته می‌آمد و می‌رفت و نیم ساعتی آنجا می‌ایستادیم و خب این عزاداری را می‌دیدیم و برمی‌گشتیم، بعد [درست است که بگوییم] ایشان در روز عاشورا خوشحال است؟!

خلاصه اینها مطالبی است که انسان باید مواظب باشد! اینجا پا روی دم شیر گذاشتن است! این ولیّ خدا این اولیاء خدا اینها حرم خدا هستند قُرُق‌گاه خدا هستند، خدا نسبت به اینها حساب دیگری دارد و انسان باید مواظب باشد و این‌همه هم ما در روایات داریم[1]. خب بابا وقتی که یک شکی، شبهه‌ای، ظنی پیش می‌آید باید

---

[1] اصول کافی،ج ۲، ص ۳۵۲؛ قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صلی الله علیه و آله وسلم قَالَ اللَّهُ عَزَّوَجَلَّ **مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيّاً فَقَدْ أَرْصَدَ لِمُحَارَبَتِي...**؛ الله شناسی،ج ۱، ص ۲۸؛ هر کس که به یکی از اولیای من اهانت کند تحقیقاً مرا در کمینگاه جنگ با خود واداشته است؛ همان مصدر، لَمَّا أُسْرِيَ بِالنَّبِيِّ صلی الله علیه و آله و سلم قَالَ: **يَا رَبِّ مَا حَالُ الْمُؤْمِنِ عِنْدَكَ قَالَ يَا مُحَمَّدُ مَنْ أَهَانَ لِي وَلِيّاً فَقَدْ بَارَزَنِي**

آدم حمل به صحت کند، ظاهرا ما همه این حرف‌ها را فقط مثل اینکه خواندیم و برای مردم هم می‌گوییم ولی اصلا انگار نه انگار که چنین مطالبی برای خودمان هم هست!

اللَهمّ صَلِّ علیٰ محمّد و آلِ محمّد

بِالْمُحَارَبَةِ وَ أَنَا أَسْرَعُ شَيْءٍ إِلَى نُصْرَةِ أَوْلِيَائِي...الله شناسی،ج ۱،ص ۲۸۱؛ چون پیامبر را به معراج بردند گفت: ای پروردگار من! حالت مؤمن در نزد تو چطور می‌باشد؟! و در جواب، خداوند فرمود: يَا مُحَمَّدُ! ... و بجز آنکه خداوند می‌گوید: «من در سرعت برای نصرت اولیای خودم از همه چیزها سرعتم بیشتر است.؛ قالَ رَسولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ: إنَّ اللَّهَ تَعالَى قالَ: **مَنْ عادَى لى وَلِيًّا فَقَدْ آذَنْتُهُ بِالْحَرْب**؛